

## خاطرات حضرت حجة الاسلام والمسلمین

### هاشمی رفسنجانی

(۳)

... بنابراین محاسبات سیاسی و با اطلاعاتی که دارم و تجزیه و تحلیلی که الان می توانم از شرایط جامعه و اوضاع و احوال سیاسی بکنم، کاملاً برایم روشن است که اگر امام در آن مقطع وارد ماجراهای سیاسی می شدند تحقیقاً شکست می خوردند. چون با مخالفت آقای بروجردی روبرو می شدند و زمینه های آینده هم خراب می شد، گر چه من بعید می دانم امام محاسبه آینده را می کردند... در آن زمان قاعدتاً از نظر ایشان روشن بود که این اقدام شکست می خورد و کار ایتر می ماند و این منطقی است. به علاوه این کارها احتیاج به نیرو داشت، در قم طلبه ها خیلی آقای بروجردی را قبول داشتند. من خودم با آن روحیه ای که داشتم هیچ حاضر نبودم که کسی کوچکترین اهانت و اعتراضی به آقای بروجردی بکند. گاهی که شنیده می شد بعضی از طلبه ها در موردی حرف می زدند که به آقای بروجردی مربوط می شد من حسابی می رنجیدم. فکر می کردم این حرف خلاف اسلام و ایمان است، و اگر کسانی بودند و جرأت می کردند که کلمه ای بر خلاف آقای بروجردی بگویند استثنا بودند.

آقای بروجردی در نهایت تقدس بود، با اینکه با شاه هم ملاقات می کردند، پیام رد و بدل می کردند و به شاه در فوت برادرش - که از هواپیما سقوط کرده بود - تسلیت گفته بودند ولی به هر حال جایگاهی این چنین داشتند. موج بیداری هم در حوزه چندان وسیع نبود. ضمناً توده ای ها افکار مذهبی ها را در آن زمان حسابی متزلزل کرده بودند. یعنی بعد از موفقیت جبهه ملی در مسئله نفت و مصدق بعد آن کارهای ضد دینی که توده ای ها کردند و با آقای کاشانی و روحانیت مخالفت کردند، در آن مقطعی که رو آمدند اصلاً خطر اینکه به کل مقدسات دینی صدمه بزنند باعث شد که مذهبی ها و متدینین از اینکه با

مخالفین نظام هم صدا بشوند بترسند. استثنایی بودند افرادی که حرف می زدند، و آلا اکثراً تحت تاثیر آن تلخی ها توجه نبودند که باید کار بشود. در مورد سابقه فعالیت های امام پیش از آغاز نهضت من شخصاً چیزی نمی دانم چون من نه آن موقع بودم و نه اطلاع درست عینی دارم که بخواهم نقل کنم. مسموعات من هم نباید مستند باشد، باید از دیگران که بودند پرسید. ما در همین دوره با ایشان آشنا شدیم. یعنی از سال تقریباً ۲۸ و ۲۹ از دور با امام آشنا بودیم و از سال ۳۳ و ۳۴ کم کم آشناتر شدیم و از سال ۵۰ به بعد دیگر به امام نزدیک بودیم. اما از آیت الله بروجردی خاطره زیاد است. توی حوزه ما - همان طور که قبلاً گفتم - ایشان را دوست می داشتیم. آقای بروجردی انصافاً کار بزرگی کردند، ضمن این که در زمان ریاست ایشان فرصت بزرگی از دست رفت، ولی ایشان پایه حوزه را خیلی خوب تقویت کرد. شاید هم این سیاست در کل روش درستی بود. البته در آن زمان برای بعضی ها حرفهایشان قابل تحمل نبود. ولی حالا وقتی آدم محاسبه می کند معلوم می شود که روحانیت در زمان رضاشاه و بعد از او خیلی صدمه دیده بود، تقریباً متلاشی شده بود. حوزه ای که مرحوم «آشیخ عبدالکریم» درست کرده بودند، حوزه کوچکی بود و در شرایط خفقان آن را حفظ کرده بودند. بعد از ایشان هم آن زمانی که ریاست روحانیت در نجف «آسیدابوالحسن اصفهانی» بود در ایران خیلی روحانیت رونق نداشت. بعد که آیت الله بروجردی در قم، رئیس می شوند و ریاستشان عمومی در سراسر دنیای شیعه - در پاکستان و افغانستان و عراق و شیخ نشینهای خلیج فارس - گسترش پیدا می کند و در ایران مرجع مطلق می شوند. به همین جهت ظاهراً برای اولین بار همه امکانات و پول خدمت ایشان جمع می شد. و به حوزه های نجف و قم و شهرستانها شهریه می دادند علاوه بر این حوزه های زیادی در شهرستانها - مثلاً سامرا - در زمان ایشان به وجود آمد. آقای بروجردی پیش از ریاستشان افکار مترقی هم داشتند. ما از دیگران می شنیدیم که آقای بروجردی در زمان ریاستشان اظهار ناراحتی می کرده اند و گفته اند که: من افکار زیادی داشتم گمان نمی کردم بیایم اینجا پول بگیرم و پول بدهم و مشغول مسائل اداری و این طور چیزها بشوم. مثلاً ایشان در موضوع دارالتقرب که در مصر بود - که فکر نزدیکی شیعه و سنی را مطرح کرد. خوب این فکر خیلی مهم است، یعنی اگر کسی یک دید جهانی اسلامی نداشته باشد و فکر حاکمیت اسلام نباشد این نظریه را مطرح نمی کند. در حالی که آن موقع هم تعصبها

شدیدتر بود. در خارج از مملکت - مثلاً در هامبورگ - مرکز تأسیس کردند و فکر تأسیس مراکز اسلامی در سایر جاهای دنیا هم بودند. ایشان فکر جهانی کردن اسلام را داشتند.

آقای بروجردی با قدرتی که داشتند و سرکار آمدند، بعد از آن دوران سرخوردگی ب روحانیت عزت دادند. . به همین جهت روحانیون مرهون خدمات ایشان بودند. البته ما آن موقع در اوائل دلیل این سیاست را خیلی نمی فهمیدیم، ولی در سالهای آخر دیگر توانستیم آن را تجزیه و تحلیل کنیم. به نظر می رسد که سیاستشان این بود که اول روحانیت تثبیت بشود - تا شکست روحانیت آسان نباشد - بعد بروند سراغ کارهای دیگر. اگر بخواهیم توجیه کنیم این جور باید بگوییم. البته این توجیه را ما از خود ایشان نشنیدیم، اما افکاری که ایشان داشت، نوشته هایش، نماز جمعه اش، مسائلی که مطرح می کرد این نتیجه را می تواند برساند. من به دلیل اینکه منزل اخوان مرعشی بودم و آنها هم شاگردان نزدیک و مقرب آقای بروجردی بودند و آقای بروجردی می آمد منزل اینها، و به دنبال همان داستانی که نقل کردم - که شیرین ترین خاطره ام همان امتحانی است که خدمت ایشان دادم - اصولاً علاقمند و مجذوب ایشان بودم. خیلی به زندگی آقای بروجردی توجه می کردم، من معمولاً در جلساتی که ایشان در مدرسه فیضیه یا مسجد بالاسر حضور داشتند شرکت می کردم. آن موقع مسائل امنیتی برای شخصیت ها مطرح نبود، هر کس زودتر خودش را می رساند صف جلوتر می نشست. من نزدیک می رفتم و به عنوان این که آقای بروجردی رئیس مقدسی است، به ایشان نگاه می کردم.

یکی از نقطه های مثبت ایشان برای ما این بود که در آن زمان نشریاتی در حوزه تأسیس شد، - مکتب اسلام و مکتب تشیع. در حالی که در آن زمان افکاری تو حوزه بود، مثلاً روزنامه خواندن برای طلبه ها خیلی جالب و مقبول نبود، بنابراین تأسیس نشریات می تواند در این زمان برای ما مهم باشد. این کار در زیر سایه ایشان انجام شد. در قضایای سیاسی به طور خلاصه برخوردشان این بود که حوزه را از سیاست جاری کشور دور نگهدارد. به نظر می رسد این سیاست تا آخر عمرشان ادامه داشت. تا زمانی که ایشان فوت کردند و مسائل دیگری پیش آمد. آن زمان دیگر طلبه ها عزیز بودند و این طور نبود که دیگر بتوانند طلبه ها را اذیت کنند. من یادم است «آقای خزعلی» آمد رفسنجان و آنجا در مسائل سیاسی دخالت کرد - در انتخابات به نفع یک نفر حرف زد -

گروه رقیب بهانه‌ای درست کردند که ایشان در نطقش گفته که شاه مثل انگشتری است در دست آقای بروجردی، هر وقت خواست می‌کند می‌اندازدش بیرون. بعد از این صحبت ایشان را تبعید کردند به گناباد. آقای بروجردی پیغام دادند که چرا طلبه‌ای را باید این جور اذیت کنید. آقای بروجردی این جور برخورد با طلبه‌ها را تحمل نمی‌کردند. اگر حادثه‌ای برای طلبه‌ای هر جا اتفاق می‌افتاد ایشان با سختی با آن برخورد می‌کرد و جلو قضیه می‌ایستاد و پیغام می‌داد که این جور نباید باشد. از حوادثی که البته آن موقع ما آن را جزء مسائل انتقادی درباره‌ی ایشان می‌گفتیم - و فکر نمی‌کردیم توی قم این طور اتفاق بیفتد، که ایشان عکس‌العمل نشان دهند - و ما از این امر راضی نبودیم آن موقع ما در امور سیاسی بودیم. مسئله فدائیان اسلام بود. این از آن مواردی است که نشان می‌دهد ایشان دلش نمی‌خواست طلبه‌ها در مسائل سیاسی وارد بشوند و این قضیه دیگری بود. توی خانه آقای بروجردی هم آقای از قوم و خویش ایشان به نام حاج احمد همه کاره و پیشخدمت آقا بود. طلبه‌ها ناراضی بودند فکر می‌کردند که حاج احمد بیش از حد اعمال نفوذ می‌کند. از جمله ناراحتی طلبه‌ها مسئله حاج احمد و اطرافیان ایشان بود. خیلی از اطرافیان ایشان گله می‌کردند. من حدس می‌زنم امام هم تحت تاثیر همین مسئله فاصله گرفته بودند. در مورد ملاقات شاه با آقای بروجردی، عامه مردم روحانیت از این جربان بدشان نمی‌آمد، یعنی آن موقع این منفوریت که کم کم نسبت به رژیم پیش آمد به این صورت نبود. عامه فکر می‌کردند که آقای بروجردی روحانیت را عزیز کرده و لازم دیده که با نظام و حکومت ارتباط داشته باشند. البته خواص انتقاد می‌کردند، ما هم در بعضی از جلسات خصوصی در بین آدمهای روشنفکر حرفهایی می‌زدیم.

یکی از مسائلی که عجیب است و برای من هم توجه نشده بود جلوگیری کردن ایشان از رفتن طلبه‌ها به دانشگاهها و مدرسه شدن آنها بود. آن موقع دولت آمد راهی باز کرد که طلبه‌ها اگر می‌رفتند امتحان مَدْرَسِی و معقول و منقول و الهیات می‌دادند، گواهی می‌گرفتند. از مدرسین قم بعضی که مکاسب می‌خواندند امتحان می‌دادند و دیپلم می‌گرفتند و بعد وارد دانشگاهها می‌شدند. آقای بروجردی با این مسئله با تلخی برخورد کردند، هر کسی می‌رفت امتحان می‌داد شهریه‌اش را قطع می‌کردند. حالا ایشان بر چه مبنایی چنین تصمیمی گرفته بودند لابد نظرشان این بود که سهم امام را فقط

به طلبه باید داد. اگر طلبه ای می رفت آنجا درس می خواند و حتی اگر محصل خیلی خوبی هم بود شهریه اش قطع می شد. در آن زمان قطع شدن شهریه یعنی از حیثیت افتادن. البته آن موقع چون خود ما هم تابع آقای بروجردی بودیم به فکر رفتن به دانشگاه و مدرس شدن نیفتادیم، ولی توجیه نشدیم. هنوز هم من توجیه نشده ام که چرا آقای بروجردی مانع این کار شدند. البته شاید دلیل ایشان این بود که حوزه از هم می پاشد. چون سابقه ای در قدیم بوده که یک بار رژیم - بتن افراد تحصیل کرده - بعد از تشکیل دادگستری و ثبت اجازه داد آخوندها وارد ادارات شدند، تقریباً عده زیادی از آخوندها رفتند وارد امور دولتی شدند و دفترهای اسناد و ثبت و قضاوت و این گونه پستها را گرفتند. عده ای هم عهده دار کارهای علمی و ادبی شدند. من فکر می کنم این خاطره تلخ برای آقای بروجردی بود که مبادا دوباره حوزه متلاشی شود. اگر فرض کنیم چنین چیزی اتفاق می افتاد حق با آقای بروجردی بود. اما من بعید می دانم که چنین چیزی اتفاق می افتاد. چون آنچه که، نتیجه دانشگاه رفتن بود برای طلبه ها دبیر یا معلم شدن بود. این ممانعت موجب شد که طلبه های بد آنجا رفتند، طلبه هایی که خیلی متعبد نبودند. البته استثنائاً خوبها هم می رفتند. ولی در کل این باعث شد طلبه هایی رفتند که عناصر خیلی به دردیخوری نبودند و تأثیر زیادی روی فرهنگ نتوانستند بگذارند، بلکه تأثیر بد گذاشتند. چون فوری آنجا عمامه را عوض کردند، ریشهایشان را می زدند. و با همین یک مقدار زرق و برق، آداب و حدود روحانیت را رعایت نمی کردند. بعضاً لباس جلف می پوشید. آن موقعها طلبه ها ساعت مچی به دست خود نمی بستند. اما آنها به خلاف رسم حوزه و طلاب موهای سرشان را کوتاه نمی کردند، ریشهایشان را کوتاه می کردند. عمامه هایشان را یک جور دیگر می بستند. اینها باعث می شد که آن وجهه محبوب و عمیقی که روحانیت پیدا کرده بود در نظر عامه مردم و در مدارس اثر معکوس بگذارد. من حالا فکر می کنم - آن وقت هم نظرم این بود - که اگر ما می گذاشتیم عده ای از طلبه ها به دانشگاهها می رفتند، فرهنگ را قبضه می کردند. آن زمان چند نفری که ما می شناختیم روی استیصال رفتند، یعنی شهریه قم اداره شان نمی کرد. اهل منبر هم نبودند ناچار شدند و البته با رفتن خود خیلی تأثیر گذاشتند. هر یکی از آنها در جایی غوغا کردند، محبوب شدند، بحثهای دینی و علمی را توی دانشگاهها کشاندند. روحانیت را اینها می توانستند در میان قشر روشنفکر معرفی کنند. اگر کار بدرستی

انجام می گرفت و با آن مخالفتی نمی شد این مسیری می شد برای آمدن طلبه های بیشتر به حوزه ها، و کسانی از این طریق به دانشگاهها راه پیدا می کردند.

هنوز هم برای من دلایل مخالفت آقای بروجردی روشن نشده است و خیال می کنم باید این را از اشتباهات ایشان به حساب بیاوریم. من فکر می کنم آقای مطهری هم وقتی که روی همین استیصال مادی آمدند تهران شاید علی رغم نظر آقای بروجردی آن موقع رفتند، احتمالاً این طوری باید بوده باشد. استادی در قم داشتیم که ما پیش او مطوّل یا مغنی می خواندیم - آقای محسن جهانگیری - که طلبه خیلی خوبی بود و در ادبیات قوی بود و به ما درس می داد. وضع زندگیش هم خیلی بد نبود - اهل قزوین بود و آنجا باغ انگور داشت - مُنتها اداره نمی شد و اهل اینکه برود از آن اخاذی هایی که بعضی آقایان می کنند بکنند هم نبود، آمد تهران شهریه اش را قطع کردند. گاهی هم ایشان می آمد قم. در یکی از آن جلساتی که درس می داد با افسردگی بیٹی می خواند که ما را به رندی افسانه کردند - من خیلی دلم برای ایشان می سوخت. حالا هم از اساتید معتبر دانشگاه است. هم مباحثه من آقای «تربتی» برادرزاده آقای مروارید شبانه قم درس خواند و دیپلمش را گرفت و بعد هم امتحان داد، او هم رفت پزشکی خواند. به هر حال این را جزء اشتباهات آقای بروجردی باید به حساب آورد.

اوج حوادث ملی شدن صنعت نفت همان موقعی بود که من آمدم قم و آن موقع من از سیاست چیزی نمی فهمیدم. گفتم که در نوق نه رادیو دیده بودم نه روزنامه. در خانه اخوان مرعشی هم نه رادیو بود نه روزنامه. گاهی می رفتیم کیوسک روزنامه فروشی ای که توی میدان بود و تیتروهای روزنامه ها را می خواندیم. آن موقع مرسوم هم نبود طلبه ها روزنامه بخرند. من هیچ یادم نیست آن زمان کی روزنامه خریدیم، اخبار روزنامه را بیشتر در همین کیوسک می خواندیم، آنها هم اوقاتشان تلخ می شد که طلبه های می آمدند تیتروهای روزنامه ها را می خواندند و نمی خریدند. آن وقت قیمت روزنامه ها هم برای طلبه ها گران بود. به علاوه وقتشان به همان قدر که تیتروها می خواندیم بیشتر کفایت نمی کرد. وقتی که حادثه مهمی پیش می آمد، یک نفر را ترور می کردند، مثل قضیه قتل افشارطوس که خیلی هیاهو داشت - روزنامه می گرفتیم می خواندیم. حالا نمی دانم می خریدیم یا نه. به هر حال من یادم نیست اولین بار کی روزنامه خریدم. باید بگویم زمانی که اوج مسائل ملی شدن نفت بود من عمق مسائل را

نمی فهمیدم. البته شعارها ما را جلب کرده بود و همین خبرها که می گفتند نفت را دارند غارت می کنند و اگر ملی شود به مردم می رسد، این مسائل را می فهمیدم. در نوق که بودیم بعضی از جوانها که می رفتند یزد یا رفسنجان و برمی گشتند از توده ای ها حرف می زدند. مثلاً می گفتند توده ای ها خرمن کسی را ضبط کرده اند. ما آن موقع اینها را اینقدر می شناختیم. در همان سالهای ملی شدن نفت حسابی مجذوب کارهای جبهه ملی بودیم، در سخنرانی هایی که می کردند و متینگهایی که می دادند ما هم شرکت می کردیم. حرفهایشان را خوب گوش می دادیم و اگر اعلامیه ای پخش می کردند ما در توزیع آن شرکت می کردیم.

اما آن موقع فداییان اسلام اوج فعالیتشان بود، و ما بیشتر از طریق فداییان اسلام به مسایل نگاه می کردیم. برای ما بیشتر آقای کاشانی و فداییان اسلام جاذبه داشتند ما اخبار مربوط به فداییان اسلام را تعقیب می کردیم و یک نوع سمپاتی خاصی هم داشتیم. به اصطلاح امروز می توانم بگویم از هواداران اینها بودیم، اگر در جایی جلسه ای یا متینگی داشتند شرکت می کردیم. قضیه آوردن جسد پهلوی برای دفن در قم آن موقع مطرح بود. وقتی که جسد پهلوی را آوردند برای دفن کردن در ایران، آن موقع یک مسئله سیاسی مهم مطرح شده بود، خوب آخوندها این را نمی خواستند و روحانیت مخالف آن بود. فداییان اسلام هم حسابی با این جریان مخالف بودند. آنها اعلامیه دادند، متینگ برگزار کردند، من هم توی آن متینگ شرکت داشتم و با آنها همکاری کردم. سخنرانیهای آقای «عبدالحسین واحدی» در میدان آستانه و مسجد امام و مدرسه فیضیه برای ما خیلی جاذبه داشت. به شیوه خاصی هم عمامه هایشان را می بستند می انداختند پشت سرشان و یک لباده خوش رنگی هم می پوشیدند، -رنگ مغز پسته ای- من هنوز هم از آن رنگ خوشم می آید، به خاطر همان ذهنیات و هنوز آن رنگ برایم جاذبه دارد. تعبیرات و شعارهای اینها خیلی جالب بود. آسید محمد برادر کوچک آقای عبدالحسین واحدی خیلی خوب شعار می داد و از مردم صلوات می گرفت. یکی از جهاتی که ما خیلی از آقای بروجردی عصبانی شدیم سر قضیه همین ها بود، وقتی که اینها را کتک زدند، و از حوزه بیرون کردند آقای بروجردی توی درس جمله ای در مخالفت با آنها گفت که طلبه ها درس دارند و نتیجه این شد که آنها را بیرون کردند. نواب آن موقعها کمتر به قم می آمد و گاهی می آمد برای سخنرانی. من یکی دو بار در

سخنرانی های ایشان که در مسجد امام و همراه متینگ بود شرکت کرده ام. نواب برای ما خیلی مقدس تر از دیگر فدائیان بود. چون رهبر بود. نواب را خیلی ها قبول داشتند، آقای واحدی را خواص قم به اندازه نواب قبول نداشتند. در عین حال حتی بعد از آنکه آن حوادث پیش آمد و اینها را بیرون کردند کسی نمی خواست با آقای بروجردی مخالفت بکند. من یادم است که حمایت از نواب در مسجد و جلسات و محفلها زیاد بود و به هر حال از ایشان خیلی حمایت می شد.

مایه اصلی روحیه سیاسی من مربوط به همان زمان است. یعنی زمان فعالیت جبهه ملی و آقای کاشانی - بخصوص سخنرانیهای ایشان - و بیشتر از همه کارهای فداییان اسلام. در واقع آنها من و کسانی را که آن زمان همسن و سال من بودند حساسی جذب کرده بودند. بنابراین پایه سیاسی شدن همان موقع ریخته شد، آن وقتی که فداییان اسلام را سرکوب کردند ما حساسی از حکومت دکتر مصدق ناراحت شدیم. وقتی اینها را تضعیف کردند با جبهه ملی بد شدیم. ما به آقای کاشانی علاقمند بودیم، ایشان قم که می آمدند هر جا می رفت ما دنبالش می رفتیم، در استقبالش، بدرقه اش، هر جا که می رفت سیاهی لشکر ایشان بودیم. جبهه ملی پیش ما طلبه ها به همین جهت موقعیت خودش را از دست داده بود. و آلا ما با شاه از پیش هم بد بودیم. ما آن موقع از صمیم دل به خاطر سوابق ضد روحانی و ضد دینی با خانواده پهلوی بد بودیم، اوایل با جبهه ملی از آن جهت خوب بودیم که اینها حرکت ملی و شعار بسیار خوبی درست کرده بودند و ضد شاه بودند و هم به موضوع نفت و انتخابات و آزادی ر - آنچنان که ما احساس می کردیم - اهمیت می دادند. اصولاً شور جوانی سران جبهه ملی را می پسندیدیم، در عین حال بیشتر جذب آیت الله کاشانی شده بودیم. وقتی مسئله نفت و مخالفت با انگلیسی ها و با خارجی ها و شاه مطرح بود ما بیشتر چشمانمان به آقای کاشانی بود و او را محور قرار می دادیم، فداییان اسلام هم آن موقعها در ذهن ما به مانند بازوی آقای کاشانی جلوه کرده بودند. منتها به نظر ما چون فدائیان اسلام به واسطه کار و شیوه های برخورد و شهادت و شجاعتشان دلچسبتر و پذیرفتنی تر بودند. آزادمنشی و این روش آنها که هر کاری را که می خواستند انجام بدهند و بطور رسمی پایش می ایستادند - مثلاً وقتی یک کسی را می کشتند همانجا می ایستادند والله اکبر می گفتند - خیلی در جوانها تأثیر و نفوذ داشت. ما حساسی مجذوب اینها بودیم. جبهه ملی با اینکه کار بزرگی کرده بود



و شاه راشکسته بودند و ماجرای سی تیر هم عمق بیشتری به قضیه داده بود. با آنکه ما تجزیه و تحلیل سیاسی هم روی مسائل نداشتیم. به دلیل احساسات مذهبی و با ادراکات طبیعی اسلامیمان دیگر این او آخر دل خوشی از آنها نداشتیم. حتی وقتی مصدق را زدند و گرفتند به نظرم می آید اطرافیان ما از این ماجرا ناراحت نشدند. من آن موقع نوق بودم. تابستان رفته بودم برای تبلیغ. دلاک و سلمانی ده شب آمد این اتفاق را خبر داد و تبریک گفت، جو مذهبی این جووری بود. الآن یادم نیست که در جواب او من چه گفتم ولی به ذهنم نمی آید که بدم آمده باشد از تبریک او یا چیزی گفته باشم. جبهه ملی این جور شده بود و به خاطر سیاست و رفتار بدی که داشتند اینگونه بر روی جوانها و طلبه ها اثر گذاشته بودند همانند اثر کارهایی که لیبرالها بعد از پیروزی انقلاب بر روی مردم گذاشتند. به این خاطر سقوطشان خیلی به صورت یک مصیبت تلقی نشد. کارهای بد آنها موجب برگشت شاه شد، یعنی زمینه کارهای بعدی شاه را جبهه ملی درست کرد. البته توده ای ها در آن جریانات هم مؤثر بودند، اما کارهای آنها هم به پای جبهه ملی گذاشته می شد.

دیگر از خاطرات و حوادث آن زمان این بود که برقعہ ای را آوردند قم. برقعہ ای سید و پیشنماز مسجد امام بود. چپی ها گولش زدند و او را بردند کنگره وین، بعد که به قم برگشت توده ای ها استقبال عظیمی از او کردند. معمول آن بود که توده ای دیگر در قم نباید جاذبه داشته باشد. طلبه ها با این جریان مخالف بودند. یادم است که ما هم در صحن می رفتیم و مخالفت می کردیم. بعضی از خدمه حرم جزء توده ای ها بودند و یک شب طلبه ها را زدند و بعد آمدند جلوی حرم. جلوی همین ایوان آئینه. به طلبه ها، به حوزه و به آقای بروجردی و به قرآن اهانت کردند. خیلی بد عمل کردند. حتی رفتند خانه آقای بروجردی و به ایشان اهانت کردند. ما همان شب حرکت کردیم و فردای آن قیام کردیم. در این بین شایع شد که تعدادی از طلبه ها مفقودالائثر و. یازده نفر. کشته شدند. البته این ماجرا خیلی روشن در یادم نیست. ما جزء سیاهی لشکر بودیم. همان شب رفتیم خانه آقای بروجردی و آنجا استغاثه کردیم. فردا مرحوم «آشیخ علی اکبر تربتی» آمد مدرسه فیضیه و سخنرانی کرد ما اجتماع کردیم و رفتیم شهربانی. شهربانی شمال همین خیابان شیخان، بود. و آنجا تظاهرات کردیم. آنجا پاسبانها یا ژاندارمها آمدند توی بالکن ایستادند و یکی از طلبه های داش مستی یک دفعه از توی سالن رفت

روی بالکن و ما دیدیم اسلحه مأموران را گرفته و با آنها درگیر شده، خیلی حادثه عجیب و غریبی بود. او جزء کسانی بود که با فداییان اسلام ارتباط داشت و شعار می داد، سخنرانی هم خوب می کرد. آبادانی بود و با شعار و سخنرانی حرف خودش را می زد. یک دفعه پاسبانها شروع کردند گاز اشک آور انداختن و به ما حمله کردند. ما نمی دانستیم گاز اشک آور چی است اما متوجه شدیم که یک دفعه چشمهایمان شروع کرد به سوختن و آب آمدن. تیراندازی هم کردند ولی ما فرار نکردیم. بعد رفتیم خانه آقای بروجردی داد و فریاد کردیم اما کسی به دادمان نرسید تا متفرق شدیم توی شهر. آن زمان منزلمان توی کوچه حرم مقابل کوچه ارگ کنار کتاب فروشی مولانا بود و اتاقی را در بالاخانه ای اجاره کرده بودیم. شب که رفتیم خانه آنجا را هم گاز اشک آور گرفته بود و چشممان تا صبح می سوخت. آن شب برای ما آن جریان حادثه وحشتناکی شده بود. دوباره فردا طلبه ها جمع شدند و رفتند، چند تا مغازه بود که می گفتند پاتوق توده ای ها است، یکی آرایشگاه نامی بود توی خیابان ارم، خیاطی بود برادر همان آن سید آقایی که طلبه بود، و یکی از کفش کنهای حرم آنجا بودند. آنجا پاتوق توده ای ها بود، طلبه ها شیشه آنجا را شکستند و خورد کردند. بعد آقای بروجردی از تهران کسانی را خواست آمدند و آنها قول مساعدت دادند. فردای آن روز صحن سخنرانی گذاشتند. برای اینکه یازده نفر مفقودالاثرا شده بودند. «آشیخ فضل الله محلاتی» «آقای مکارم» جزء سخنرانها بودند. «آسید محمود سدهی» - همسن ما بود - ولی تهرانی بود و خوب تهرانی ها جلوتر بودند، او هم داد و بیداد می کرد. بعد رفتیم «خاک فرج». می گفتند مفقودین را برده اند خاک فرج، زیر خاک دفن کرده اند. شایع کرده بودند در خاک فرج خون دیده اند. ما زمین را می شکافتیم برای اینکه جنازه ها را پیدا کنیم. اصل جریان دست توده ای ها بود. البته می گفتند توده ای ها تحت حمایت دولت مصدق دارند عمل می کنند. بعدها معلوم شد اینها شاید هم می خواستند زیر پای مصدق را سست کنند. آن موقع به اینها می گفتند توده ای نفتی. اولاً ما می دانیم این اواخر، جبهه ملی به فکر افتاده بود که روحانیت را تضعیف بکند. ثانیاً توده ای ها هم این را می خواستند، این مورد مشترک بین توده ای ها و آنها بود. شاید در تحلیل خودمان بتوانیم بگوییم که انگلیسیها این کار را کردند. هر دو طرف می خواستند روحانیان را تضعیف کنند، فداییان اسلام را هم می خواستند تضعیف کنند، همه این مسائل روشن است. حالا اینکه هم انگلیسیها هم

آمریکایی‌ها و هم روسها موافق بودند به هر حال می‌خواستند قم را تضعیف کنند. و آلا بردن آن سید به کنگره وین به آن شکل و اهانت به قرآن و این مسائل چه معنی دیگری می‌توانست داشته باشد. البته ما این شخص را ول نکردیم تا آقای بروجردی دخالت کردند و او را تبعید کردند به یزد. - چند سال پیش از انقلاب فکر می‌کنم دیگر برگشت آمد تهران. - این سیدعلی اکبر برقع‌ای ظاهراً جزء آخوندهای روشنفکر آن زمان بود که با روحیه چپی جلب توده‌ای‌ها شده بود. البته می‌گفتند سوابق جنون داشته است ولی من نمی‌دانم حالا راست می‌گفتند یا نه.

کنار حوض صحن قم سنگی بود که اسمش را گذاشته بودیم حجر الانقلاب. ما همیشه آنجا می‌نشستیم وضو می‌گرفتیم، جای عجیبی بود هر کس می‌خواست سخنرانی کند روی این سنگ می‌ایستاد. فدائیان اسلام هم همیشه سخنرانیشان با الا - الا شروع می‌شد، این هم شده بود مد برای طلبه‌های متخصص. الا به این شکل الا ان حزب الله هم الغالبون. الا الا راهی تکرار می‌کردند و یک دفعه همه دورشان جمع می‌شدند.

به هر حال و بطور خلاصه به این شکل ما با نهضت و سیاست آن موقع آشنا شدیم. البته سیاست از درجه فعالیت‌های مذهبی، سیاسی برای ما جاذبه داشت و به همین دلیل علاقه و رابطه ما به جبهه ملی - با اینکه اوایل آنها را دوست می‌داشتیم - ترک شد. اینکه می‌گویم ما چون فکر می‌کنم کسانی هم مثل من بودند، طلبه‌هایی که مسائل را با برداشتهای متعارف خودشان می‌سنجیدند، این روحیه عمومی طلبه‌ها بود.

وقتی جبهه ملی‌ها با روحانیت فاصله گرفتند فداییان اسلام سرکوب شدند و آقای کاشانی خانه‌نشین شد و شاه در نتیجه کودتای ۲۸ مرداد برگشت. من دقیقاً نمی‌دانم آنها بر سر چه اختلاف داشتند، البته قضیه این جوری به نظر می‌آید حالا از دیگران باید پرسید - یا از خودشان باید پرسید. - خوب آقای کاشانی جزء حاکمیت بود، فداییان اسلام شعارشان اجرای موبه موی اسلام بود. هر وقت هم شعار می‌دادند می‌گفتند اجرای موبه موی اسلام. کتابی هم دارند در این زمینه که تنظیم کردند و داشتند. طبعاً اینها توقع داشتند وقتی حکومت مصدق آمد - که به کمک اینها هم سر کار آمد - احکام اسلام اجرا شود. آقای کاشانی این وسط دو نقش را باید ایفاء می‌کرد، اولاً محضورات حکومت را می‌دانست. معلوم است که جبهه ملی با آن ترکیب و نیروهایی که داشت به

این آسانی زیر بار اسلام نمی رفتند. ثانیاً از آن طرف نمی توانست توقعات فداییان اسلام را برآورده کند و هم نمی توانست تسلیم نظرات غیر دینی آنها - جبهه ملی - بشود. من از خود آقای کاشانی شنیدم - در شهر پای سخنرانی ایشان بودم - که می گفت، من به این آقا به مصدق گفتم خوب این همه مسلمانها برای شما کار کردند، ما و شما را آوردند سر کار، شما فروش مشروبات الکلی را ممنوع کنید. او گفت که مایک مقدار زیادی از این راه ممر عایدی داریم، الآن که نفت ما این جور شده لااقل این ممر عایدی را قطع نکنیم. آقای کاشانی گفت من به او گفتم شما بیایید این را قبول کنید من به مردم می گویم شما کیلویی یک قران ببینید روی شکر، مردم از صمیم دل می دهند و خیلی هم بیشتر درآمدش ابیستر است. سر این گونه مسائل اینها با هم اختلاف داشتند. یا مثلاً همین آقایانی که با مهندس بازرگان در مسئله خلع ید در آبادان همکاری داشتند آنجا جو غیر اسلامی و غیر دینی بود، آقای کاشانی نظرات خاصی در این موارد داشت. فداییان اسلام می خواستند آقای کاشانی فشار بیاورند به مصدق که احکام اسلامی اجرا بشود. ایشان نه مثل فداییان صریح و قاطع حرف می زد - چون می دانست آنجا اجرا نمی شود - و هم نمی توانست به آنها صراحتاً نظراتش را بگوید. چون نماینده تیپ مذهبی جامعه بود - در حکومت، مذهبی ها تقریباً راهی نداشتند، خیلی کم و محدود راه داشتند - پس نمی توانست نه اینها را راضی کند و نه آنها را. شاید صحیح تر بود آقای کاشانی مثل فداییان اسلام موضع می گرفت، اگر قاطعیت به خرج می داد و مثل آنها موضع می گرفت لااقل فدائیان اسلام تقویت می شدند و این جریان تجزیه نمی شد. وقتی این جریان تجزیه شد یک عده ای از علمای کاملتر و عاقلتر و یا محتاط تر و محافظه کارتر رفتند دوروبر آقای کاشانی و از اینها - فدائیان - بریدند و بعد آنها را سرکوب کردند، و آقای کاشانی را آن جور خانه نشین کردند. من خیال می کنم اختلاف سر قاطعیت و خشکی انعطاف ناپذیری فدائیان اسلام و انعطاف پذیری آقای کاشانی بود و شاید مسائل عمیق تر از این باشد که من نمی دانم افرادی هم دوروبر آقای کاشانی بودند که ممکن بود اینها فدائیان اسلام را قبول نداشتند. آدمهای متدینی نبودند نمی توانستند تحمل کنند این افراد باشند امثال شمس قنات آبادی و یا آن کارهای آن جوری آنها را نمی توانستند تحمل کنند. حالا اینها خودشان هستند شما می توانید مسائل را از آنها پرسید. شاید همین عبد خدایی که آن زمان بچه بود اما چون توی مسائل آن زمان بوده مسائل را خوب بداند که چه بوده یا

یک کسی دیگر هست - ابوالقاسمی - اینها گروهی هستند و گاهی هم می آیند ملاقات من . یک آدم معموری هم هست توی اینها که مسائل را می داند . عرض کردم من نسبت به نظرات آقای بروجردی واقعاً متعبد بودم ، خودم جزء درس خوانها بودم و فکر می کردم باید خوب درس بخوانیم و حسابی دنبال درس بودم . و ثانیاً آقای بروجردی چون مخالف این حرکتها بودند ما حاضر نبودیم تخطی کنیم . من در سطح سیاسی آن قدر نبودم که بتوانم وارد تشکیلات بشوم ، توی خانه اخوان هم که بودم طبعاً باید رعایت نظرات آنها را هم می کردم . آنها خودشان هم توی این جریانات وارد نمی شدند . البته آنها نظر بدی روی نواب نداشتند . آقای نواب را مرحوم صدر هم حسابی قبول داشت ، شایع بود که آقای «صدر» از نواب و فدائیان حمایت می کند . بیت آقای «خوانساری» از کاشانی حمایت می کرد .

تولیت هم آن موقع بود به جبهه ملی اینجا هم انتخاباتی که می خواست قم بشود قم یکی از حوادث شیرین آن زمان انتخابات بود .

خاطره ای یادم است ، توی مدرسه فیضیه یک شب یکی از فدائیان اسلام - تقوی ، که الان دفتر دارد - داشت سخنرانی می کرد و مدرسه فیضیه هم پر بود . خوب یادم هست که داشت می گفت ما از این آهن پاره ها و از این سرنیزه ها و از توپها و تفنگها و تانکها نمی ترسیم ، ما این آهن پاره ها را می جویم می ریزیم زمین . یکی از طلبه های تهرانی - بهارلو نامی که هنوز هم هست - گوشه مدرسه فیضیه نشسته بود داشت کفش خودش را درست می کرد . نعلینش را محکم زد روی زمین صدای غیر عادی ای کرد ، یک دفعه مدرسه از هم پاشید . عده ای از طلبه ها توی حوض ریختند . همان سخنران فرار کرد و جمع متلاشی شد . این نشان می دهد مسائل عمق چندانی در این مجموعه نداشت . حالا خود ما چون این منظره را دیدیم - من گوشه حجره کرمانی ها طرف جنوب شرقی مدرسه بودم - دیگر فرار نکردیم . من نمی توانم بگویم آقای کاشانی به دربار نزدیک شده بود . معلوم نیست این طورها باشد ، دربار آقای کاشانی را هم قبول نداشت . خوب اگر یک چنین چیزی بود باید دربار از ایشان قدردانی بکنند . من مطمئن هستم دربار با آقای کاشانی مخالف بود . بعد از اینکه ایشان رفت و خانه نشین شد آن موقع هم حسابی با ایشان بد بودند ایشان را تحقیر می کردند . حکومت می خواست توی جامعه تفرقه بیندازد ، می خواستند قشر مذهبی سیاسی را که از مصدق بریده بود و دیگر

از او حمایت نمی کرد لاقلاً متحیر گُند. باید به یک نحوی تظاهر می کردند سر این قضیه. البته جریان به اینجا رسیده بود که آقای کاشانی مصدق را قبول نداشت این را باید بپذیریم. اگر این عدم حمایت از مصدق را دیگران به حساب پیوستن کاشانی به شاه بگذارند می شود این جور نتیجه گرفت. البته حمایت نکردن کاشانی از مصدق از عوامل سقوط او بود و این چیزی بود که شاه می خواست. آنها هم اول کارشان با شیوه های سیاسی که وجود داشت با شناخت از روحیه ایشان چنین وانمود کردند که آقای کاشانی را قبول دارند، ولی واقعیت این بود که آقای کاشانی را قبول نداشتند. چون آقای کاشانی با همه وجودش ضدانگلیسی بود، عجیب ضد انگلیسی بود، اصلاً چهار پاره حرفهایش و چهار پاره بیانش ضد انگلیسی بود، می گفت تا انگلیسی ها نفوذ داشته باشند هیچ چیز درست نمی شود و این را همیشه می گفت، قبل از آن می گفت، بعد می گفت در جلسات خصوصی می گفت. بنابراین طبعاً نمی شود گفت ایشان موافق دربار بوده است.

البته ممکن است چیزهایی باشد که من به آنها وارد نیستم که اظهار نظر قطعی کنم، من همین برداشتهایم را می گویم. ممکن است مسائل غیر از این باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی